



ماهنامه تخصصی فلسفه

سال اول

شماره اول

بهار ۱۴۰۰ تا زمستان



از نصر تا خسرو و سناه

فلسفه‌ای برای آسباب آفتاب

محیطی و حیرانی فلسفه

بازسازی فلسفه خیاام

کاشف قاره‌ی تاریخ

ارسطو و تراردی

کتابی به نام ملات دکارت

نیچه: فراسوی خرد و شر

شبکه‌گرایی یا سیستم



دانشگاه علامه طباطبائی
معاونت دانشجویی و فرهنگی
مدیریت امور فرهنگی



سرمقاله / فرشاد نوروزی / ۲

چیستی و چرایی فلسفه / دکتر مجید مددی / ۷

نقد دو شعبه گفتمان علوم انسانی بومی / رضا خامکی / ۱۲

توجیح شناخت عملی و کفایت گرایی فردبناند گونست/بناک/ ۱۴

بازسازی فلسفه خیام / رهام برکچی زاده / ۱۷

نگاهی به تأملات دکارت / ایمان مطلق / ۲۹

شبکه گرایی یا تنیسیم: متافیزیک جدید و پیامدهای آن / دکتر ترانه جوانبخت / ۳۴

نیچه فراسوی خیر و شر / نسرین پور همونگ / ۴۱

کاشف قاره ی تاریخ / دکتر مجید مددی / ۴۶

ژان پل سارتر / جیمز الور / ۴۸

تحلیل ساختاری داستانک / مهدی احراری / ۴۹

ارسطو و تراژدی / ندا صبوری / ۵۵

سایت تخصصی فلسفه در ایران

www.new-philosophy.ir

سایت مجله فلسفه نو

www.mag.new-philosophy.ir

خبرگزاری فلسفه

www.news.new-philosophy.ir

www.forum.new-philosophy.ir

خانه فلسفه

صاحب امتیاز: انجمن علمی-دانشجویی فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی

مدیر مسئول و سردبیر: فرشاد نوروزی

گروه تحریریه: این شماره:

فرشاد نوروزی- دکتر مجید مددی- رضا خامکی- رهام برکچی زاده- ایمان مطلق- دکتر ترانه جوانبخت- نسرین پور همونگ- مهدی احراری- ندا صبوری

طراح لوگو: آیدین انوشه

طراحی جلد و صفحات و تصویر سازی: آیدین انوشه

دانشگاه علامه طباطبائی مدیریت امور فرهنگی

دانشکده ادبیات و زبان های خارجی -بزرگراه شهید چمران - پل مدیریت - خیابان علامه طباطبائی

شبکه‌گرایی یا نتیسیم: متافیزیک جدید و پیامدهای آن

نویسنده: دکتر ترانه جوانبخت

این پرسش پیش می‌آید که حال که گرایش‌ها به تکرار را مبنای شناخت متافیزیکی قرار می‌دهیم با توجه به متغیر بودن آنها این نوع شناخت چگونه ممکن است؟

پیش از پاسخ به این پرسش باید چند مورد مهم را مد نظر داشته باشیم:

۱. گرایش به تکرار با زمان تغییر می‌کند پس ادعای آن دسته از فیلسوفان که شناخت تغییرناپذیر متافیزیکی را ممکن می‌دانند نادرست است. البته این بدان معنی نیست که با تغییر کردن گرایش‌ها به تکرار مفاهیم متافیزیکی چنان دچار تغییر می‌شوند که همدیگر را باطل می‌کنند. بهتر است این مفاهیم را تاثیر دهنده و نه باطل کننده یکدیگر بدانیم. وضعیت درست مثل این است که راهی به راه جدیدی برسد. گرایش‌ها به تکرار و نیز مفاهیم متافیزیکی از نو تغییر کرده و جدید می‌شوند اما تغییرشان را می‌توان در ادامه هم دانست.

۲. گرایش به تکرار از بدو پیدایش هستی وجود داشته و همیشه خواهد داشت. در مورد انسان نیز گرایش به تکرار از بدو تولد حاصل می‌شود. پس نمی‌توان آن را انکار کرد یا تاثیر آن را بر عقل نادیده گرفت.

۳. گرایش به تکرار علاوه بر عقل همه حس‌های بشر را هم تحت تاثیر قرار می‌دهد. پس حرف آن دسته از فیلسوفان که فقط حس را مبنای شناخت می‌دانند نیز نادرست است.

۴. نحوه تاثیر گرایش به تکرار بر عقل با چگونگی تغییر دادن حس تفاوت دارد. گرایش به تکرار حس را به گونه‌ای فردی تغییر می‌دهد. حواس فرد نسبت به حواس فرد دیگر متفاوت است نه صرفاً به این دلیل که حس آنها به اشیاء با هم فرق دارد بلکه نیز به این دلیل که گرایش‌ها به تکرار در آنها با هم متفاوت است. یک نفر ممکن است حس متفاوتی از سختی یا گرما یا عامل فیزیکی دیگر نسبت به اشیاء داشته باشد تا فردی دیگر. این مورد بستگی به گرایش‌ها به تکرار در او از بدو تولدش دارد. اما درباره عقل چنین نیست. گرایش‌ها به تکرار عقل افراد را به صورت جمعی تغییر می‌دهد نه فردی. یعنی عقل تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار بیشتر به یک صورت از رفتارهایشان درک می‌شود. اگر کسی به دروغ گفتن گرایش به تکرار پیدا کرده باشد و دیگری این گرایش به تکرار را نداشته باشد در صورتی که هر دو نفر با گفتن دروغ دچار خطر شوند عقل به آنها نهیب خواهد زد که دروغ نگویند. این جا داشتن یا نداشتن گرایش به تکرار به دروغ‌گویی نتیجه متفاوتی نخواهد داشت. پس تاثیر گرایش‌ها به تکرار بر عقل عمومی تر از حس است و نتیجه یکسانی در افراد مختلف دارد.

فیلسوفان عقل‌گرا هرگز این مورد مهم را مد نظر نداشته‌اند که عقل همیشه تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است. من اسم عقلی که باید مبنای متافیزیک باشد را «عقل مینا» می‌گذارم. این عقل بدون تاثیر گرایش‌ها به تکرار مرکزیت پدیده‌های هستی و نیز مرکزیت عملکردهای بشر را به عهده دارد اما عقلی که توسط متافیزیسین‌ها معرفی شده عقل مینا نیست چون عملکرد فرد به گرایش‌ها به تکرار برمی‌گردد و این عقل به دلیل تحت تاثیر بودن گرایش‌ها به تکرار در او نمی‌تواند منبع اصلی شناخت برایش باشد. فرد از کودکی به پیدا کردن گرایش‌ها به تکرار به اشکال مختلف دچار می‌شود بنابراین امکان داشتن عقل مینا محال است و باید گرایش‌ها به تکرار را به جای عقل مبنای شناخت متافیزیکی قرار داد. حتی اگر فیلسوفی در مینا قرار دادن عقل برای این نوع شناخت اصرار داشته باشد باید عقل تاثیر گرفته از گرایش‌ها به تکرار را منظور کند نه عقل مینا را.

به نظر من عقل یک منبع تغییرناپذیر نیست چون گرایش‌ها به تکرار در کل هستی - و نیز در وجود بشر - مدام در حال تغییر است پس عقل هم دچار تغییر می‌شود و ثابت بودن آن معنا ندارد.

ایده‌آل‌گرایی در فلسفه کانت فقط به دلیل استعلایی بودن آن نیست. نیز به این دلیل است که او عقل محض را مرکز متافیزیک‌اش قرار داده است. اشتباه کانت در این است که در دیالکتیک استعلایی حرف از عقل محض می‌زند هم این که با جدا کردن حیات و ادراک از آن موجودی می‌سازد که انگار تنها مهره شناخت متافیزیک است. او در فلسفه سیستماتیک خود کنار قواعد مانع منطقی استعلایی و استتیک استعلایی عقل محض را طوری در دیالکتیک استعلایی بررسی می‌کند که انگار تنها عقل محض برای شناخت متافیزیک ضروری است. کانت اصلاً حرفی از گرایش‌ها به تکرار نمی‌زند. این فکر اصلاً به ذهن او نیامده که عقل حتی جدا از حیات و ادراک موجودی اسیر در گرایش‌ها به تکرار و بنابراین برای شناخت متافیزیکی ناتوان است. دیگر فیلسوفان هم از این مورد مستثنی نیستند. آنان هم مثل او با اهمال در بحث از گرایش‌ها به تکرار متافیزیک را به بیراهه برده‌اند.

من روش جدیدی برای شناخت متافیزیکی پیشنهاد می‌کنم که طبق آن این نوع شناخت با بررسی گرایش‌ها به تکرار و تاثیردهندگی آنها بر عقل امکان‌پذیر است. متافیزیک جدیدی که بر مبنای گرایش‌ها به تکرار در کل هستی است را پیشنهاد می‌کنم که طبق آن عقل مرکزیت در کل هستی ندارد بلکه محدود در شبکه گرایش‌ها به تکرار است. علاوه بر گرایش‌ها به تکرار در هستی، گرایش‌های دیگری نیز موجود است از جمله گرایش به تکامل، گرایش به برتریت و ... اما مهم‌ترین و قوی‌ترین نوع گرایش در کل هستی که سایر گرایش‌ها را در برمی‌گیرد گرایش به تکرار است.

در پاسخ به این پرسش که با وجود متغیر بودن گرایش‌ها به تکرار چگونه شناخت متافیزیکی ممکن است روشی دو مرحله‌ای برای این نوع شناخت پیشنهاد می‌کنم:

۱. کار عقل صادر کردن حکم است. با توجه به این که گرایش‌ها به تکرار با توجه به نتیجه‌ای که از آنها حاصل می‌شود به خوب و بد تقسیم می‌شوند و عقل نه تنها مستقل از گرایش‌ها به تکرار نیست بلکه از آنها تأثیر می‌گیرد پس دیگر نمی‌تواند منبع معتبری برای قضاوت درستی یا نادرستی آنها باشد. پس حکم کردن به خوب یا بد بودن گرایش‌ها به تکرار با استناد به عقل باطل است و اگر کسی بر آن اصرار داشته باشد باید بداند که چنین حکمی نسیب است. با نسیب شدن حکم عقلانی شناخت متافیزیکی تسهیل خواهد شد چون عقل که تا امروز شروع کننده این شناخت اما مانع شونده آن بوده کنار خواهد رفت.

۲. لازم است گرایش‌های مختلف به تکرار را کنار روش‌های پیشنهاد شده برای شناخت متافیزیکی قرار دهیم و از تشابه گرایش‌ها به تکرار به تشابه این روش‌ها برسیم. در این صورت عقل به عنوان منبع شناخت متافیزیکی جای خودش را به گرایش‌ها به تکرار و یا عقل تأثیر گرفته از گرایش‌ها به تکرار خواهد داد. بنابراین باید این تغییر را در همه مراحل شناخت وارد کنیم.

توجه به نکات زیر در شناخت متافیزیکی ضروری است:

۱. تأثیرپذیری عوامل شناخت متافیزیکی یعنی عقل و حکم‌های آن از گرایش‌ها به تکرار (به عنوان فرآیندهای عقلانی) صعودی تصاعدی دارد. هر چه تأثیر گرایش‌ها به تکرار را در شناخت متافیزیکی بیشتر وارد کنیم این نوع شناخت به واقعیت نزدیک‌تر خواهد بود.

۲. حتی آموخته‌های بشر هم تحت تأثیر گرایش‌ها به تکرار در او می‌باشد. بشر آن دسته از گرایش‌هایش به تکرار را که در روند توسعه درک او از جهان مانع ایجاد نمی‌کند با گذشت زمان نگه می‌دارد اما بقیه را رها می‌کند. این رها کردن گرایش‌ها به تکرار مختل کننده زندگی تحت تأثیر مستقیم گرایش‌های دیگر به تکرار در او است نه عقل. یعنی اگر عقل بشر را از نگه داشتن گرایش‌ها به تکرار که مانع پیشرفت او هستند مانع شود این مانع شدن را نه به تنهایی بلکه تحت تأثیر گرایش‌های دیگر به تکرار در او سبب می‌شود. بنابراین هر زمان که روش جدیدی برای شناخت متافیزیکی پیشنهاد می‌شود باید این مورد را مد نظر داشته باشیم.

۳. گاهی بعضی گرایش‌ها به تکرار برای توسعه پیشرفت - چه در پدیده‌های هستی و چه در زندگی بشر - ایجاد مشکل می‌کنند اما حتی عقل در هستی مانع از آنها نمی‌شود و در مورد انسان نیز عقل برای رد کردشان به بعضی افراد نهیب نمی‌زند. این مورد به این دلیل است که عقل به قدری تحت تأثیر گرایش‌ها به تکرار قرار گرفته که دیگر نمی‌تواند تأثیری مثبت در روند برخی پدیده‌های هستی - و نیز در زندگی بشر - داشته باشد. من این نوع عقل را «عقل ختنی» می‌نامم یعنی عقلی که تأثیر مثبت‌اش را در هستی - و نیز در زندگی بشری - از دست داده است و مانع و نیز جوابگوی پرسوی‌ها نیست. متافیزیسین‌ها تأثیر این نوع عقل را در شناخت متافیزیکی در نظر نگرفته‌اند.

۴. عوامل و نتایج شناخت متافیزیکی به صورت اجزاء یک شبکه است که من آن‌ها را به این صورت از هم تفکیک می‌کنم: در مقایسه رشته‌ها و نقاط اتصال در شبکه می‌توان نتیجه گرفت که با پاره کردن رشته‌ها شبکه از بین می‌رود اما موقعیت نقاط اتصال را می‌توان ثابت در نظر گرفت. پس نتایج شناخت متافیزیکی همان رشته‌ها و عوامل شناخت آن همان نقاط اتصال است. به این دلیل عوامل شناخت (گرایش‌ها به تکرار) را رشته‌های شبکه در نظر نمی‌گیرم که این عوامل جانشان در شناخت متافیزیکی ثابت است و با تغییر زمان مکانشان تغییر نمی‌کند (یعنی از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر جا به جا نمی‌شوند اما ممکن است حذف شوند) یعنی آن‌جا که باید به نتایج شناخت متافیزیکی تأثیر بگذارند تأثیرشان را می‌کنند تا نتایج جدیدی حاصل شود. این دیدگاه فلسفی را «تئیسیم یا شبکه‌گرایی» می‌نامم.

عقلی که متافیزیسین‌ها تا امروز برای شناخت متافیزیکی مطرح کرده‌اند نمی‌تواند به تنهایی جایی در شبکه شناخت داشته باشد. عقل تنها تحت تأثیر گرایش‌ها به تکرار می‌تواند در شبکه ظاهر شود و دیگر مرکزیت ندارد.

با حذف کردن گرایش‌های منفی به تکرار در روند توسعه و پیشرفت از تعداد نقاط در شبکه کاسته خواهد شد بنابراین وسعت و شکل شبکه ثابت نیست و مدام در حال تغییر است.

«شبکه انطباق» نام آن شبکه است که همه گرایش‌های منفی به تکرار از آن حذف شده پس این شبکه منطبق به فراواقعیت است. هرچقدر گرایش‌های منفی به تکرار بیشتر حذف شود شبکه شناخت متافیزیکی به شبکه انطباق شبیه‌تر می‌شود.

گرایش‌های مشابه به تکرار را می‌توان به عنوان «گرایش‌های هم گروه به تکرار» در نظر گرفت. این گرایش‌ها به تکرار را می‌توان با اتصال نقاط شبکه به عنوان زیر گروه‌های هم در نظر گرفت و گروه بزرگی را برایشان ترسیم کرد. هر چه تعداد بیشتری گروه در نظر بگیریم بررسی شبکه گرایش‌ها به تکرار ساده‌تر خواهد شد. مسلماً برای رفتن از یک گروه از گرایش‌ها به تکرار به گروه دیگر باید از تعدادی نقاط بین رشته‌ها بگذریم.

«گروه‌های مجاور» آن دسته از گروه‌های گرایش‌ها به تکرار است که در کنار هم در شبکه قرار دارند و نقاط اتصال مشترک دارند. هر چه تعداد این نقاط اتصال مشترک بیشتر باشد تعداد گروه‌های مجاور هم بیشتر است.

از تقسیم کردن تعداد کل گرایش‌ها به تکرار در شبکه شناخت به گرایش‌های هم گروه به تکرار می‌توان تعداد گروه‌ها را تعیین کرد.

نکته دیگر لزوم هماهنگی بین مفاهیم متافیزیکی است. «متافیزیک هماهنگ» آن نوع متافیزیک است که بین اجزاء لازم در شناخت آن هماهنگی وجود دارد و «متافیزیک ناهماهنگ» نام نوع دیگری از متافیزیک است که بین اجزاء آن هماهنگی نیست. چون در کل هستی گرایش‌ها به تکرار وجود دارند و افراد بشر با گرایش‌هایی که به تکرار در وجود خود دارند جهان را می‌شناسند و درصدد داشتن شناخت متافیزیکی برمی‌آیند بنابراین حصول این نوع شناخت بدون گرایش‌ها به تکرار امکان ندارد و نیز نمی‌توان بدون در نظر گرفتن گرایش‌ها به تکرار آن را بررسی کرد. در متافیزیک هماهنگ سعی فیلسوف در توجه به این گرایش‌ها به تکرار است. به نظر من هماهنگی لازم بین اجزاء شناخت متافیزیکی یعنی عوامل شناخت آن و نتایج بدست آمده بدون توجه به گرایش‌ها به تکرار از بین می‌رود و به همین علت است که متافیزیک پیشنهاد شده توسط متافیزیسین‌ها تا به امروز از نوع «متافیزیک ناهماهنگ» بوده است. آنها در روش‌های پیشنهادی خود برای شناخت هستی تأثیر عقل با حس را بیشتر از دیگر ابزارهای شناخت متافیزیکی در نظر گرفته‌اند. هماهنگی در شبکه بستگی تام به گرایش‌های هم گروه به تکرار دارد یعنی اگر گرایش‌های هم گروه به تکرار وجود نداشت تعادل شبکه از بین می‌رفت و مجموعه‌ای ناهماهنگ از گرایش‌ها به تکرار در هستی به دست می‌آمد که ارتباطی به هم نداشت اما چون تشابه گرایش‌ها به تکرار سبب شده بتوان آن‌ها را در یک گروه جا داد هماهنگی بین آنها ایجاد می‌شود که من آن را «تعادل شبکه» می‌نامم. در هستی - و نیز در برخی از افراد بشر - که این تعادل بین گرایش‌ها به تکرار به هم بخورد نقش عقل به عنوان حکم کننده کم‌رنگ و حتی بی‌اثر خواهد شد و به همین دلیل بی‌نظمی در برخی پدیده‌های هستی - و نیز در زندگی بشری - وجود دارد.

مفاهیم مستقل از گرایش‌ها به تکرار نیستند یعنی نمی‌توان مفاهیم مبنای ادراک در نظر گرفت بدون آن که به نقش گرایش‌ها به تکرار در ادراک پرداخت. کانت این مورد مهم را در نقد عقل محض در نظر نگرفته و از همین جا می‌توان سست بودن اساس فلسفه او را دریافت.

برای مطالعه عقل و وجود این روش چند مرحله ای را پیشنهاد می‌کنم:

۱. برای رسم دو منحنی مربوط به عقل و وجود نسبت به زمان دو محور افقی و عمودی در نظر می‌گیریم. گرایش‌ها به تکرار محور افقی و زمان محور عمودی است.
۲. عقل از بدو تولد فرد تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است و با گذشت زمان بر این تاثیر افزوده می‌شود. بنابراین منحنی عقل نسبت به گرایش‌ها به تکرار و زمان یک منحنی صعودی است. چون تغییرات وضعیت عقل نسبت به گرایش‌ها به تکرار به طور یکسان در زمان‌های مختلف از زندگی فرد رخ نمی‌دهد به این دلیل این منحنی را خط راست در نظر نمی‌گیریم.
۳. وجود همانند عقل تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است منتهی این فرق اساسی بین این دو وجود دارد که روند تغییر گرایش‌ها به تکرار در هستی با گذشت زمان همیشه مثبت نیست و گاهی این گرایش‌ها به تکرار تغییر می‌کنند و جای خود را به گرایش‌های دیگر به تکرار می‌دهند.
- این دیالگرام فرضی است و چون زمان خارج از وجود معنی ندارد می‌توان محور زمان را در داخل نوسانات وجود رسم کرد. در این صورت دو طرف خطوط وجود را به عنوان محدوده تغییرات آن در نظر می‌گیریم.
۴. می‌توان همه تغییرات منحنی وجود را در زمان صفر هم خلاصه کرد (با فرض این که همه این تغییرات در زمان صفر یکجا به وجود آمده).
۵. «درجه وابستگی» عقل به گرایش‌ها به تکرار مهم است. منحنی تغییرات عقل با زمان و تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار در محدوده منحنی وجود و در داخل آن قرار دارد. هرچه عقل به سمتی از منحنی وجود که گرایش‌ها به تکرار در آن کمتر است برود درجه وابستگی‌اش به گرایش‌ها به تکرار کمتر است و برعکس هر چه به سمتی از منحنی وجود برود که گرایش‌ها به تکرار در آن بیشتر است وابستگی‌اش به آنها بیشتر خواهد بود.
۶. بیشترین فاصله ممکن برای عقل نسبت به سمتی از منحنی وجود که گرایش‌ها به تکرار در آن کمتر است را «فاصله ماکزیمم» می‌نامیم.
۷. فاصله عقل نسبت به محدوده‌ای از منحنی وجود را که بیشتر از آن فاصله عقل (به دلیل تاثیر بیش از اندازه گرایش‌ها به تکرار بر آن) تبدیل به عقل منفعل می‌شود (یعنی حالتی که قدرت تصمیم‌گیری از فرد سلب می‌شود و او تحت تاثیر کامل گرایش‌ها به تکرار است) را «فاصله بحرانی» می‌نامیم.
۸. طبق دو تعریف موجود در موارد ۵ و ۶ می‌توان نتیجه گرفت که فاصله ماکزیمم بیشتر از فاصله بحرانی است.

من فلسفه‌هایی که تا به امروز توسط دیگران پیشنهاد شده را «فلسفه‌های عادت زده» می‌نامم. این نوع فلسفه همان فلسفه بدون پرداختن به مبحث تاثیر گرایش‌ها به تکرار بر وجود و عقل است یعنی فلسفه بدون مبحث گرایش‌ها به تکرار (عادت‌ها). فلسفه عادت‌زده مخصوص ذهن‌های عادت زده است، ذهن افرادی مثل دکارت، کانت، نیچه، هایدگر و دیگر متافیزیسین‌های قبل از من. آنها با عقل را وسیله شناخت متافیزیک دانستند یا آن را رد کردند اما هیچگاه آن را طبق تاثیر پذیری‌اش از گرایش‌ها به تکرار نقد نکردند.

نحله تبیین فلسفه‌ای در نقد خودش است. من در ارائه دیدگاه تبیین اساس آن (گرایش‌ها به تکرار یا عادت‌ها) را هم نقد کرده‌ام. برای دوری از فلسفه عادت‌زده به نظر من باید به بررسی گرایش‌ها به تکرار در متافیزیک - که ریشه همه مباحث فلسفی است - پرداخت.

این پرسش را مطرح می‌کنم: اگر گرایش‌ها به تکرار را باید کنار گذاشت آیا گرایش‌های خوب به تکرار را هم باید کنار گذاشت؟ ممکن است این ایراد را بر فلسفه من شبکه‌گرایی بگیرند که در صورتی که گرایش‌های خوب به تکرار را کنار بگذاریم بشر تبدیل به موجودی غیر قابل تحمل و ویران‌گر خواهد شد.

گرایش‌ها به تکرار مفاهیم را در برمی‌گیرند. کسی که گرایش به تکرار به فکر کردن درباره موضوعی ندارد و ذهن‌اش از آن موضوع بسیار فاصله دارد نمی‌تواند مفاهیم مربوط به آن موضوع را درک کند بنابراین درک مفاهیم منوط به داشتن گرایش به تکرار به درک آن‌هاست. درباره مقوله‌ها یا مفاهیم محض هم همین نتیجه صادق است. ادراک مقوله‌ها فقط در صورتی به درستی صورت می‌گیرد که فرد به درک آن‌ها گرایش به تکرار داشته باشد.

گرایش‌ها به تکرار در واقع مثل پاکت‌های نامه هستند که عقل، حسیات و ادراک را مثل کاغذ در خود جا داده‌اند. در شبکه احکام عقلانی (به عنوان فرآیندهای حاصل از عقل)، حسیات و مفاهیم میان گرایش‌ها به تکرار قرار دارند و گسترش شبکه از این انباشتگی حاصل می‌شود.

این که مجموع چند نقطه در شبکه بخش‌های چند وجهی می‌سازد مهم است. تعداد وجوه در گروه‌ها با هم متفاوت است و بستگی به تاثیر گرایش‌ها به تکرار از هم دارد. هر چه تعداد گرایش‌های مشابه به تکرار در یک گروه کمتر باشد تعداد نقاط سازنده آن بخش از شبکه کمتر و در نتیجه تعداد وجوه آن نیز کمتر است. اما تعداد احکام عقلانی، حسیات و مفاهیم بستگی به تعداد نقاط و وجوه ندارد یعنی می‌تواند برای بخشی از شبکه با تعداد نقاط و وجوه بیشتر کمتر باشد و برعکس برای بخش دیگری از آن با تعداد نقاط و وجوه کمتر بیشتر باشد. با این وجود هماهنگی بین اجزاء شبکه از بین نمی‌رود چون گرایش‌ها به تکرار کنترل‌کننده اجزاء دیگر شبکه هستند.

این پرسش را مطرح می‌کنم که محدودیت عقل به گرایش‌ها به تکرار آیا ویژگی ذاتی عقل است یا ویژگی پدیدآمده در آن؟ به عبارت دیگر آیا عقل از بدو هستی به طور ذاتی محدود در گرایش‌ها به تکرار بوده یا این محدودیت را به مرور زمان پذیرفته؟ پاسخ به این پرسش مربوط به ویژگی اساسی هستی است که طبق آن تغییرناپذیری در اساس شکل‌گیری و توسعه هستی وجود دارد. تغییرات ظاهری در هستی انکارکننده تغییرناپذیری اساس هستی نیستند. به این معنا که عقل از بدو

هستی به طور ذاتی محدود به گرایش‌ها به تکرار است و بنابراین محدودیت عقل در گرایش‌ها به تکرار ویژگی ذاتی آن محسوب می‌شود. این مورد نوعی تعریف‌شدگی اولیه برای عقل است یعنی عقل یک عامل تکرارگرا و تکرارپذیر است. عقلانیت در کل هستی به تکرار شدن و تکرار کردن گرایش دارد و این گرایش از همان گرایش‌ها به تکرار است که کل هستی را تعریف می‌کند و دربرمی‌گیرد.

عادت همان گرایش درونی به تکرار ویژگی‌های هستی (منعکس شده در رخدادها) در زمانی معین است. گرایش به تکرار می‌تواند حسی یا حسی-عقلی باشد اما گرایش به تکرار که فقط بر مبنای عقل باشد نداریم.

گرایش‌ها به تکرار به دو نوع اولیه و ثانویه تقسیم می‌شود. لزومی برای کنار گذاشتن گرایش‌های اولیه به تکرار نیست چون تاثیر منفی بر عقل ندارند. در مورد انسان عادت کردن به نگاه مادر از بدو تولد در فرد به وجود می‌آید. راست دست یا چپ دست بودن برای قلم به دست گرفتن از آغاز دوران مدرسه ایجاد می‌شود. این‌ها عادت‌های منفی در زندگی نیست که لزومی برای رها کردنشان باشد. اگرچه عادت به نگاه مادر باید در کودک به تدریج کم شود و گرنه او نخواهد توانست به مرور زمان با دیگران حس‌آشنایی یابی پیدا کند. بیشتر عادت‌های ثانویه منفی هستند به ویژه اگر بیش از حد در زندگی تکرار شود و نوعی اعتیاد در فرد نسبت به آنها به وجود بیاید. به عنوان مثال پرداختن به یک شغل اگر بیش از حد باشد خانواده از ذهن فرد دور می‌شود و این برای داشتن زندگی متعادل مناسب نیست.

در هستی - و نیز در برخی از افراد بشر - که این تعادل بین گرایش‌ها به تکرار به هم بخورد نقش عقل به عنوان حکم‌کننده کم‌رنگ و حتی بی‌اثر خواهد شد و به همین دلیل بی‌نظمی در برخی پدیده‌های هستی - و نیز در زندگی بشری - وجود دارد.

مفاهیم مستقل از گرایش‌ها به تکرار نیستند یعنی نمی‌توان مفاهیم را مبنای ادراک در نظر گرفت بدون آن که به نقش گرایش‌ها به تکرار در ادراک پرداخت. کانت این مورد مهم را در نقد عقل محض در نظر نگرفته و از همین جا می‌توان سست بودن اساس فلسفه او را دریافت. گرایش‌ها به تکرار مفاهیم را در برمی‌گیرند. کسی که گرایش به تکرار به فکر کردن درباره موضوعی ندارد و ذهن‌اش از آن موضوع بسیار فاصله دارد نمی‌تواند مفاهیم مربوط به آن موضوع را درک کند بنابراین درک مفاهیم منوط به داشتن گرایش به تکرار به درک آن‌هاست. درباره مقوله‌ها یا مفاهیم محض هم همین نتیجه صادق است. ادراک مقوله‌ها فقط در صورتی به درستی صورت می‌گیرد که فرد به درک آن‌ها گرایش به تکرار داشته باشد.

گرایش‌ها به تکرار در واقع مثل پاکت‌های نامه هستند که عقل، حسیات و ادراک را مثل کاغذ در خود جا داده‌اند. در شبکه احکام عقلانی (به عنوان فرآیندهای حاصل از عقل)، حسیات و مفاهیم میان گرایش‌ها به تکرار قرار دارند و گسترش شبکه از این انباشتنی حاصل می‌شود.

این که مجموع چند نقطه در شبکه بخش‌های چند وجهی می‌سازد مهم است. تعداد وجه در گروه‌ها با هم متفاوت است و بستگی به تاثیر گرایش‌ها به تکرار از هم دارد. هر چه تعداد گرایش‌های مشابه به تکرار در یک گروه کمتر باشد تعداد نقاط سازنده آن بخش از شبکه کمتر و در نتیجه تعداد وجه آن نیز کمتر است. اما تعداد احکام عقلانی، حسیات و مفاهیم بستگی به تعداد نقاط و وجه ندارد یعنی می‌تواند برای بخشی از شبکه با تعداد نقاط و وجه بیشتر کمتر باشد و برعکس برای بخش دیگری از آن با تعداد نقاط و وجه کمتر بیشتر باشد. با این وجود هماهنگی بین اجزاء شبکه از بین نمی‌رود چون گرایش‌ها به تکرار کنترل‌کننده اجزاء دیگر شبکه هستند.

این پرسش را مطرح می‌کنم که محدودیت عقل به گرایش‌ها به تکرار آیا ویژگی ذاتی عقل است یا ویژگی پدیدآمده در آن؟ به عبارت دیگر آیا عقل از بدو هستی به طور ذاتی محدود در گرایش‌ها به تکرار بوده یا این محدودیت را به مرور زمان پذیرفته؟ پاسخ به این پرسش مربوط به ویژگی اساسی هستی است که طبق آن تغییرناپذیری در اساس شکل‌گیری و توسعه هستی وجود دارد. تغییرات ظاهری در هستی انکارکننده تغییرناپذیری اساس هستی نیستند. به این معنا که عقل از بدو هستی به طور ذاتی محدود به گرایش‌ها به تکرار است و بنابراین محدودیت عقل در گرایش‌ها به تکرار ویژگی ذاتی آن محسوب می‌شود. این مورد نوعی تعریف‌شدگی اولیه برای عقل است یعنی عقل یک عامل تکرارگرا و تکرارپذیر است. عقلانیت در کل هستی به تکرار شدن و تکرار کردن گرایش دارد و این گرایش از همان گرایش‌ها به تکرار است که کل هستی را تعریف می‌کند و دربرمی‌گیرد.

عادت همان گرایش درونی به تکرار ویژگی‌های هستی (منعکس شده در رخدادها) در زمانی معین است. گرایش به تکرار می‌تواند حسی یا حسی-عقلی باشد اما گرایش به تکرار که فقط بر مبنای عقل باشد نداریم.

گرایش‌ها به تکرار به دو نوع اولیه و ثانویه تقسیم می‌شود. لزومی برای کنار گذاشتن گرایش‌های اولیه به تکرار نیست چون تاثیر منفی بر عقل ندارند. در مورد انسان عادت کردن به نگاه مادر از بدو تولد در فرد به وجود می‌آید. راست دست یا چپ دست بودن برای قلم به دست گرفتن از آغاز دوران مدرسه ایجاد می‌شود. این‌ها عادت‌های منفی در زندگی نیست که لزومی برای رها کردنشان باشد. اگرچه عادت به نگاه مادر باید در کودک به تدریج کم شود و گرنه او نخواهد توانست به مرور زمان با دیگران حس‌آشنایی یابی پیدا کند. بیشتر عادت‌های ثانویه منفی هستند به ویژه اگر بیش از حد در زندگی تکرار شود و نوعی اعتیاد در فرد نسبت به آنها به وجود بیاید. به عنوان مثال پرداختن به یک شغل اگر بیش از حد باشد خانواده از ذهن فرد دور می‌شود و این برای داشتن زندگی متعادل مناسب نیست.

برای مطالعه عقل و وجود این روش چند مرحله‌ای را پیشنهاد می‌کنم:

۱. برای رسم دو منحنی مربوط به عقل و وجود نسبت به زمان دو محور افقی و عمودی در نظر می‌گیریم. گرایش‌ها به تکرار محور افقی و زمان محور عمودی است.

۲. عقل از بدو تولد فرد تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است و با گذشت زمان بر این تاثیر افزوده می‌شود. بنابراین منحنی عقل نسبت به گرایش‌ها به تکرار و زمان یک منحنی صعودی است. چون تغییرات وضعیت عقل نسبت به گرایش‌ها به تکرار به طور یکسان در زمان‌های مختلف از زندگی فرد رخ نمی‌دهد به این دلیل این منحنی را خط راست در نظر نمی‌گیریم.

۳. وجود همانند عقل تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است منتهی این فرق اساسی بین این دو وجود دارد که روند تغییر گرایش‌ها به تکرار در هستی با گذشت زمان همیشه مثبت نیست و گاهی این گرایش‌ها به تکرار تغییر می‌کنند و جای خود را به گرایش‌های دیگر به تکرار می‌دهند.

این دیاگرام فرضی است و چون زمان خارج از وجود معنی ندارد می‌توان محور زمان را در داخل نوسانات وجود رسم کرد. در این صورت دو طرف خطوط وجود را به عنوان محدوده تغییرات آن در نظر می‌گیریم.

۴. می‌توان همه تغییرات منحنی وجود را در زمان صفر هم خلاصه کرد (با فرض این که همه این تغییرات در زمان صفر یکجا به وجود آمده).

۵. «درجه وابستگی» عقل به گرایش‌ها به تکرار مهم است. منحنی تغییرات عقل با زمان و تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار در محدوده منحنی وجود و در داخل آن قرار دارد. هرچه عقل به سمتی از منحنی وجود که گرایش‌ها به تکرار در آن کمتر است برود درجه وابستگی‌اش به گرایش‌ها به تکرار کمتر است و برعکس هر چه به سمتی از منحنی وجود برود که گرایش‌ها به تکرار در آن بیشتر است وابستگی‌اش به آنها بیشتر خواهد بود.

۶. بیشترین فاصله ممکن برای عقل نسبت به سمتی از منحنی وجود که گرایش‌ها به تکرار در آن کمتر است را «فاصله ماکزیمم» می‌نامیم.

۷. فاصله عقل نسبت به محدوده‌های از منحنی وجود را که بیشتر از آن فاصله عقل (به دلیل تاثیر بیش از اندازه گرایش‌ها به تکرار بر آن) تبدیل به عقل منفعل می‌شود (یعنی حالتی که قدرت تصمیم‌گیری از فرد سلب می‌شود و او تحت تاثیر کامل گرایش‌ها به تکرار است) را «فاصله بحرانی» می‌نامیم.

وینگشتاین در کتاب پژوهش‌ها به اشتباه نیاز به اصول اول و دوم را رد کرد. برخلاف ادعای او نمی‌توان بدون پرداختن به این اصول به شناخت متافیزیکی رسید چون آنها محدود ب گرایش‌ها به تکرار هستند و همان طور که من در بخش نسیسم توضیح داده‌ام بررسی گرایش‌ها به تکرار برای شناخت متافیزیکی ضروری است.

زبان عادت‌ها را به وجود نمی‌آورد بلکه عادت‌ها زبان را شکل می‌دهد. پیدایش جهان جهت گسترش عادت‌های پیش رونده با زمان بوده است. هر چه به سمت عادت‌های کمتر پیش رویم به پیدایش خود نزدیک‌تر می‌شویم. در این صورت زبان توصیف‌گر واقعیت‌ها زبانی متفاوت خواهد بود. این مورد یعنی عادت‌زدایی از زبان از ویژگی‌های آن است و می‌تواند از حالت ذهنی به دنیای واقعیت‌ها وارد شود.

نسیسم بر اساس «منطق نوسان یا Fluctuation Logic» است. در این نوع منطق هر گرایش‌ها به تکرار (عادت) یک گزاره اولیه محسوب می‌شود که گزاره‌های دیگر - گزاره‌های ثانویه - را شامل می‌شود. چون گرایش‌ها به تکرار ثابت نیستند بلکه با گذشت زمان از بین می‌روند و جای خود را به گرایش‌های جدید به تکرار می‌دهند در منطق نوسان جای گزاره‌های اولیه به تدریج تغییر می‌کند و به این دلیل اگر گزاره‌های تشکیل دهنده متافیزیک‌های پیشنهادی توسط دیگر فیلسوفان را در کنار گزاره‌های تشکیل دهنده نسیسم یعنی گزاره‌های منطق نوسان قرار دهیم می‌بینیم که گزاره‌های دیگر متافیزیک‌ها اساس ثابت و تغییرناپذیر از دیدگاه آن فیلسوفان است در حالی که ثابت در منطق نوسان بی‌معنی است. از آن جا که دیگر متافیزیسین‌ها دیدگاه‌های خود را نقد نمی‌کنند و متافیزیک آنها مبانی ثابت دارد می‌توان نتیجه گرفت که با انتقاد از مبانی آن متافیزیک‌ها مرکز ثقل آنها که تعریف کننده کلیت آنها است جا به جا می‌شود در حالی که چون من در نسیسم نقد گرایش‌ها به تکرار را قرار داده‌ام و اساس نسیسم بر نقد خودش است پس با انتقاد از آن کلیت‌اش دستخوش جابه جایی نخواهد شد. با نگاهی دقیق‌تر به نسیسم می‌توان دریافت که این دیدگاه اصلاً مرکز ثقل ندارد که تغییر کند بنابراین با هر نقد تازه از گرایش‌ها به تکرار گزاره‌های اولیه از منطق نوسان حذف شده و جای خود را به گزاره‌های جدید می‌دهند. در حالت ایده آل شکل کلی مجموعه گزاره‌های منطق نوسان به صورت مخروطی و از گون است که با رفتن از قاعده به راس آن به تدریج از تعداد کل گزاره‌ها کم می‌شود. توجه به این نکته ضروری است که اگرچه بزرگی راس مخروط و از گون به اندازه قاعده آن نیست اما این به معنای کوچک شدن وسعت تعریف نسیسم نیست چون نسیسم نوعی متافیزیک است که تعریف کننده وجود است و وجود مدام گسترش می‌یابد و نسیسم منطبق با این گسترش تعریف شده است یعنی تعریف متقابل بین وجود و نسیسم برقرار است.

من دو اصل جدید به منطق اضافه می‌کنم. طبق اصل اول که آن را اصل ۷ می‌نامم: نحوه ارتباط بین معانی قضایا یا یکدیگر از گرایش‌ها به تکرار حاصل می‌شود.

نیز طبق اصل دیگری که آن را اصل ۸ می‌نامم: ارتباط بین معانی قضایا با راه حل آنها تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار می‌باشد.

حتی اگر بسیاری از معانی را در تعاریف در نظر نگیریم باز هم درک ما از معانی تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است.

پیشنهاد وینگشتاین مبنی بر لزوم تاکید فیلسوفان بر کاربرد بیان به جای تاکید بر اشکال آن تغییری در تاثیر پذیرشان از گرایش‌ها به تکرار نمی‌کند. چه فیلسوفان بر اشکال بیان تاکید کنند و چه بر کاربردشان در هر دو صورت این گرایش‌ها به تکرار هستند که آن دو را تحت تاثیر خود دارند.

در نظر داشته باشیم که موقعیت یک گوینده در کاربرد واژه‌ها در محدوده گرایش‌هایش به تکرار در زندگی روزمره حاصل شده است. یک نفر دیگر ممکن است در همان موقعیت آن فرد گوینده قرار گیرد اما چون به داشتن آن موقعیت عادت نکرده از آن واژه‌ها استفاده نکند.

در پاسخ به پرسشی که مطرح کردم لازم است این نکته را مطرح کنم که به نظر من بهتر است به داشتن یک سری گرایش‌های خوب به تکرار عادت نکرد بلکه آن را با گرایش‌های خوب جدید به تکرار عوض کرد. به این ترتیب نه تنها بازده فرد در انجام کارهای خوب افزایش می‌یابد بلکه از تجربه‌های قبلی خود برای تجربه‌های مفید جدیدتر استفاده خواهد کرد و دچار رکود فکری و تثبیت بازده نخواهد شد. فردی را در نظر بگیریم که محصولات باارزش به دیگران عرضه می‌کند اگر او به این کار عادت کند اگرچه این گرایش به تکرار یک عادت خوب است نخواهد توانست فکر خود را در زندگی توسعه دهد و پیشرفت کند بنابراین بهتر است این عادت را تبدیل به عادتیی وسیع‌تر و حتی متفاوت‌تر کند عادتیی که از طریق آن بازده‌اش به دیگران بیشتر شود مثلاً به جای عرضه آن محصولات مفید به دیگران نحوه تولیدشان را به آنها یاد دهد. بنابراین می‌بینیم که نگه داشتن یک عادت خوب و تمایل داشتن به عدم تغییر آن بهترین راه زندگی نیست.

ممکن است عده‌ای فلسفه مرا به درستی درک نکنند و این ایراد را مطرح کنند که اگر نظر من به ترک عادت‌هاست در این صورت کسی که عادت به داشتن شغلی دارد آن را ترک خواهد کرد و به شغل دیگری خواهد پرداخت و چون بهتر است به شغل دوم هم عادت نکند آن را هم رها خواهد کرد و این روند ادامه خواهد یافت و فرد هرگز نخواهد توانست شغل خود را حفظ کند. در پاسخ به این ایراد لازم است دو نکته را مطرح کنم:

۱. چند شغله بودن در دنیای امروز ممکن است حتی اگر فرد برای متخصص شدن در زمینه‌های مختلف زمان بیشتری بگذارد. این مورد فرق افراد تئیل را از سخت کوشانی که زندگی خود و دیگران را به درستی می‌سازند نشان می‌دهد.

۲. لازم نیست فرد شغل خود را رها کند بلکه می‌تواند برای عادت نکردن به شغل خود هر از گاه با دیدگاهی متفاوت به آن پردازد. این کار دو حسن دارد:

دانشته‌هایش نسبت به شغلش با گذشت زمان زیاد خواهد شد. ضمناً احساس بی‌حوصلی نخواهد کرد بلکه انگیزه‌اش برای وسعت دادن کارش زیاد خواهد شد.

با توجه به این نکته که فرد با برنامه‌ریزی مناسب می‌تواند به کارهای مختلف برسد بنابراین نیازی به این که از یک کار برای رسیدن به کار دیگر کم کند نیست. البته منکر این قضیه نیستم که این توانایی در همه افراد یکسان نیست اما به نظر من می‌توان آن را توسعه داد و اگر کسی توانایی کمی برای پرداختن به چند کار را دارد می‌تواند به تدریج این توانایی را در خودش گسترش دهد.

زبانی که به کار می‌بریم نظر ما را درباره واقعیت‌ها تعیین می‌کند اما بروز واقعیت‌ها را تعیین نمی‌کند چون زبان محصور در عادت‌هاست پس نمی‌تواند به فراتر از خودش تاثیر کند. عادت‌ها واقعیت‌ها را تعیین می‌کنند همان طور که واقعیت‌ها می‌توانند عادت‌های جدید به وجود آورند. این عادت‌های جدید می‌توانند به نوبه خود باعث ایجاد واقعیت‌های جدید شوند که آنها هم عادت‌های دیگری را نتیجه می‌دهند و این شکل‌گیری عادت‌ها و واقعیت‌ها از همدیگر متداوم است اما زبان نمی‌تواند به ورای محدوددهای که در آن است وارد شود و چون محصور در عادت‌هاست نه می‌تواند واقعیت‌ها را تعیین کند و نه عادت‌ها را شکل دهد.

چون گرایش‌ها به تکرار (عادت‌ها) در محدوده وجود است پس نمی‌توانیم آنها را خارج از آن در نظر بگیریم. پس گرایش‌ها به تکرار و واقعیت‌ها همدیگر را در محدوده وجود حاصل می‌کنند.

دو اصل زیر را در منطق داریم:

اصل اول: هر قضیه راجع به امری که واقع شود معنی مشخصی دارد. اصل دوم: راهی که یک قضیه را به معنی آن می‌رساند تصویری است که ارتباطشان را نشان می‌دهد.

من دو پرسش مطرح می‌کنم:

۱. عادت‌ها را در تأثیرپذیری از زمان و زبان چگونه می‌توان تقسیم‌بندی کرد؟

۲. از بین عادت‌های تقسیم‌بندی شده طبق تأثیرپذیریشان از زمان و زبان تأثیر کدام بر دیگری بیشتر است و چرا؟

در پاسخ پرسش اولی که مطرح کردم لازم است این نکات را در نظر بگیریم:

۱. عادت‌ها با گذشت زمان کم و زیاد می‌شوند.

۲. عادت‌ها تحت تأثیر بیان و استفاده از کلمات از زبان بشر تأثیر می‌گیرند.

۳. طبق تأثیر زبان بر عادت‌ها می‌توان آنها را به سه دسته ۱. عادت‌های صامت ۲. عادت‌های شفاهی (گوشی) و ۳. عادت‌های نوشتاری تقسیم‌بندی کرد.

عادت‌های صامت آن دسته از عادت‌ها هستند که تحت تأثیر فکر هستند اما بیان کلمات در زمان تأثیر کردن این عادت‌ها بر رفتارهای بشری نقشی ندارد.

به عبارت دیگر فرد در هنگام نشان دادن یک عادت صامت صرفاً از فکر خود - و نه زبان - عادت خود را به صورت یک رفتار منعکس می‌کند.

فرد در این حالت حرفی نمی‌زند بلکه عادت‌هایی که از گذشته دارد در رفتارشان نمایان می‌شود. عادت‌های شفاهی آن دسته از عادت‌ها هستند که در هنگام گویش کلمات توسط فرد منعکس می‌شوند.

عادت‌های شفاهی می‌توانند یا تحت تأثیر فکر و زبان باشند یا فقط تحت تأثیر زبان باشند (یعنی فکر فرد در هنگام بیان کلمات و منعکس کردن یک عادت شفاهی وارد عمل نشود).

عادت‌های کتبی آن دسته از عادت‌ها هستند که در هنگام نوشتن یک متن و حتی یک کلمه توسط فرد از فکر او به رفتار منعکس می‌شوند.

و زبان تأثیری بر این عادت‌ها ندارد مگر آن که در هنگام منعکس شدن این عادت‌ها فرد کلماتی را هم به زبان بیاورد و شرط لازم برای آن که زبان در این حالت همراه فکر فرد عامل تأثیردهنده عادت کتبی باشد آن است که کلماتی که از طرف فرد بر زبانش آورده می‌شود همسویی با رفتار منعکس‌کننده آن عادت هنگام نوشتن کلمات داشته باشد وگرنه ناهمسویی بین کلماتی که بر زبانش جاری می‌شود و رفتار او نقش زبان را بر عادت کتبی باطل می‌کند و در این حالت فقط فکر فرد - و نه کلماتی که به کار می‌برد - عامل تأثیرگذار بر عادت منعکس شده در رفتار او است.

در پاسخ پرسش دوم که مطرح کردم به این نکات می‌پردازم:

۱. می‌توان دقیقاً تعیین کرد کدام دسته از عادت‌ها قبل از دیگری در فرد از بدو تولدش شکل می‌گیرد. مدت زمانی طول می‌کشد تا کودک حرف زدن را یاد بگیرد اما از همان بدو تولد عادت‌های صامت در او ایجاد می‌شوند.

با رشد او و یادگیری نوشتن کم کم عادت‌های نوشتاری در او که دیگر فرد خردسالی است شکل می‌گیرند. بنابراین عادت‌های صامت قبل از عادت‌های شفاهی و عادت‌های شفاهی قبل از عادت‌های نوشتاری در فرد ایجاد می‌شوند.

این مورد در بین همه افراد بشر یکسان است.

۲. هر سه دسته عادت‌ها بر هم اثر دارند اما این تأثیر در شبکه عادت‌ها هماهنگ نیست بنابراین شبکه عادت‌های فرد شبکه‌ای همگن نیست.

قبلاً مطرح کردم که با تغییر کردن گرایش‌ها به تکرار (عادت‌ها) مفاهیم متافیزیکی چنان دچار تغییر نمی‌شوند که همدیگر را باطل کنند.

درست‌تر آن است که این مفاهیم را تأثیردهنده و نه باطل‌کننده یکدیگر بدانیم.

وضعیت درست مثل این است که راهی به راه جدیدی برسد گرایش‌ها به تکرار و نیز مفاهیم متافیزیکی جدید می‌شوند اما تغییرشان را می‌توان در ادامه هم دانست.

من مفهوم عقل محض کانت را مورد نقد قرار دادم و گفتم که عقل بدون تأثیرپذیری از گرایش‌ها به تکرار وجود خارجی ندارد و محدودیت عقل در شبکه گرایش‌ها به تکرار باعث می‌شود که عقل محض وجود خارجی نداشته باشد بلکه مفهومی اشتباه است و این یکی از اشکالات اساسی متافیزیک کانت است.

از طرف منتقدان ممکن است این پرسش درباره دیدگاه من ایجاد شود که با توجه به این که قبلاً گفته‌ام مفاهیم متافیزیکی بیشتر به جای باطل کردن همدیگر از هم تأثیر می‌پذیرند در این صورت وضعیت عقل محض چه می‌شود؟ آیا باطل می‌شود و در تقسیم جایش را به مفهوم جدیدی می‌دهد؟ پاسخ من این است که عقل محض در تقسیم می‌ماند ولی دگرذیسی و تغییر شکل می‌یابد. این پرسش مطرح است که عقل محض به چه چیزی دگرذیسی می‌یابد؟ پاسخ من این است که عقل محض به عقل تأثیرپذیرنده از عادت‌های صامت تغییر شکل می‌یابد یعنی گرایش‌هایی به تکرار که زبان بر آنها نقشی ندارد و فقط ذهن بشر بر آنها تأثیر می‌گذارد. باید به این نکته توجه داشت که عقل به خودی خود و جدا از این عادت‌ها باقی نمی‌ماند بنابراین عقل از حالت عقل محض تبدیل به عقل تأثیرپذیرنده از عادت‌های صامت می‌شود.

شناوری عقل در شبکه گرایش‌ها به تکرار به این مفهوم است که عقل جای ثابتی در این شبکه ندارد و در بین گرایش‌ها به تکرار گردش می‌کند اما عقل در همه جای شبکه گرایش‌ها به تکرار به طور هم زمان حضور ندارد بلکه در بعضی از بخش‌های شبکه اصلاً غایب است و بنابراین این گرایش‌ها به تکرار که عقل را در انحصار ندارند کاملاً گرایش‌های عاری از عقل هستند. در مورد بشر نیز در مواقعی از زندگی یک فرد می‌بینیم که اصلاً عادت یا برخی از عادت‌ها اثری از عقل نشان نمی‌دهند به این دلیل من نتیجه می‌گیرم که عدم حضور عقل در برخی بخش‌های شبکه عادت‌های انسان مشابه عدم حضور عقل در بخش‌هایی از شبکه گرایش‌ها به تکرار در کل هستی است.

میزان شناوری عقل در شبکه گرایش‌ها به تکرار ارتباطی به نوع گرایش‌ها به تکرار ندارد و نمی‌توان گفت عقل در شبکه به کدام نوع از گرایش‌ها به تکرار نزدیک‌تر است و ترجیح عقل به عنوان یک موجود به بودن در انحصار گرایش‌های خاص به تکرار امکان‌پذیر نیست. در مورد بشر نیز چنین است. به همین دلیل است که می‌بینیم وقتی کسی عادت‌هایی خاص دارد در ادامه زندگی‌اش این احتمال وجود دارد که کاملاً از انحصار آن عادت‌ها رها شود و تبدیل به فردی با عادت‌های جدید شود که کاملاً با عادت‌های قبل در تناقض هستند.

این که چرا عقل در هستی نمی‌تواند ترجیحی بر گرایش‌های خاص به تکرار در شبکه داشته باشد به این دلیل است که عقل تحت تأثیر گرایش‌ها به تکرار است پس انتخاب‌گر نیست بلکه انتخاب‌شونده است و این گرایش‌ها به تکرار هستند که کنترل شناوری عقل در شبکه را برعهده دارند نه خود عقل. اما آیا عقل می‌تواند از شبکه گرایش‌ها به تکرار به طور کامل نجات یابد؟ و چرا؟ جواب من به پرسش نخست منفی است.

پاسخ من به پرسش دوم - یعنی علت وابستگی عقل به شبکه گرایش‌ها به تکرار - این است که با کم شدن گرایش‌ها به تکرار وابستگی عقل به گرایش‌های دیگر به تکرار بیشتر می‌شود مگر آن که این عدم وابستگی به گرایش‌ها به تکرار در اثر تمرین و ممارست ذهنی به حالت متداوم در آید.

حال این پرسش در مورد بشر پیش می‌آید که اگر از تعداد عادت‌های یک فرد به تدریج کم شود آیا این کم شدن تعداد عادت‌ها می‌تواند به حدی برسد که اصلاً دیگری عادت‌های باقی‌مانده و عقل به طور کامل از عادت‌ها رها شود؟ و در مورد هستی این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا عقل می‌تواند به طور کامل از شبکه گرایش‌ها به تکرار رها شود یعنی آیا می‌توان از شبکه گرایش‌ها به تکرار به عقل محض رسید؟

حالی که پرسش در مورد بشر پیش می‌آید که اگر از تعداد عادت‌های یک فرد به تدریج کم شود آیا این کم شدن تعداد عادت‌ها می‌تواند به حدی برسد که اصلاً دیگری عادت‌های باقی‌مانده و عقل به طور کامل از عادت‌ها رها شود؟ و در مورد هستی این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا عقل می‌تواند به طور کامل از شبکه گرایش‌ها به تکرار رها شود یعنی آیا می‌توان از شبکه گرایش‌ها به تکرار به عقل محض رسید؟

پاسخ من به این پرسش منفی است. چون حتی اگر فرض کنیم که عادت‌ها به عنوان نقاط شبکه کاملاً از بین بروند تاثیرات و نتایج آنها به عنوان زنجیرهای ارتباطی این شبکه هنوز بر جای خود هستند و با فرض به صفر رسیدن تعداد کل عادت‌های فرد و در وسعت بیشتر با فرض از بین رفتن کل گرایش‌ها به تکرار در کل هستی - که امری محال است - باز هم تاثیرات و نتایج گرایش‌ها به تکرار نقاط جدیدی را شکل می‌دهند و شبکه جدیدی را تشکیل می‌دهند و باز هم عقل در انحصار شبکه خواهد بود اما این بار شبکه شبکه‌ای جدید از گرایش‌ها به تکرار است. با این وجود در مورد زندگی بشری نقش مثبت کاهش تعداد عادت‌ها را نفی نمی‌کنم.

نتیسم دیدگاهی بر مبنای عقل است اما بر نقد آن استوار است یعنی یک دیدگاه عقلی است اما نه آن عقل که مد نظر کانت و دیگر عقل‌گرایان بوده است. بی‌نظمی‌های هستی را می‌توان با نتیسم و نه با سایر متافیزیک‌ها توضیح داد. عقل‌گرایی محض تاریخ فلسفه را به نهیلیسم یا انکار متافیزیک برد. نتیسم تغییری اساسی در متافیزیک به منظور نجات آن از انکار غیرقطعی بشری است.

منبع:

رد لنگان (بخش فلسفه از کتاب "ماراتن به توان فردا") - نوشته: ترانه جوانبخت - سال نشر: ۱۳۸۷ مونترال.